



مرحوم الحاج مسجدی خان "ایوبی"

پاسدار خاک اولیاء

در قول و قرارش همیشه صادق و استوار بود . با آنکه قلب مهر آگین داشت ، نگاهش سهمگین بود ، وقتی میخواست کاری را دستور دهد ، هیبتناک مینمود .

پدر نظم در زندگی شخصی و اجتماعی و همچنان انضباط در روابطش را دوست داشت و هیچگاهی از آن عدول نمی کرد . با از خود و بیگانه رُک و راست بود و از سخن گفتن حق هرگز ابا نداشت . گر چه به خوب و زشت دیگران کاری نداشت ، اما در رابطه با سر نوشت مردم و ملت بی تفاوت نمی ماند .

پدر برای اولین بار وقتی لباس نظامی را بر تن پسر دیده بود ، با چشمانش پُر آب گفته بود "ای لباس کالای معمولی نیست ، جلد شیر است . این کمر بند هم ، کمر بند حضرت علی . به هوش باش که قدسیت و بزرگی آنرا نگهداری و در حفظ و صیانت این سرزمین از سر و مال دریغ نکنی " و دعا کرده بود : " خداوند(ج) همیشه این وطن را در پناه و امان خویش نگهدارد . "

پدر عقیده راسخ داشت که سرزمینش خاک اولیاست و در آن هیچ متجاوزی نمی تواند کامیاب شود او برای ثبوت ادعایش میگفت که : " به تاریخ نگاه کنید . در هر پنجاه سال یکبار این سرزمین

مورد تجاوز قرار گرفته ، مگر هیچ اشغالگری تا حال موفق نشده که این خاک را زیر سلطه خویش نگهدارد ."

پدر به تاریخ و جغرافیه سرزمینش میبald و میگفت : "خداوند بزرگ این کوهها سر به فلک و این دره های عمیق را بخاطری آفریده که گردن متجاوزین در اینجا خمیده و پوزه شان به خاک مالیده شود و بعد همان شعر مشهور علامه "اقبال" را زمزمه میکرد :

آسیا یک پیکر آب و گل است ملت افغان در آن پیکر دل است
سر زمین کبک او شاهین مزاج آهوی او گیرد از شیران خراج

پدر زندگی شخصی و زندگی کردن در سرزمینش را دوست داشت . او از صبح مردان تا شام غریبان یک لحظه ای بیکار نمی بود . کار ها را با شوق و تلاش به پیش میبرد .

سالها بدین منوال میگذشتند ، تا آنکه زمین و زمان دگر گون گشت . نخست وابستگان روس بر اریکه قدرت نشانده شدند و سپس لشکر آنها از زمین و آسمان مانند مور و ملخ به سرزمین آبیایی پدر هجوم آوردند.

پدر بیقرار شد و در زندگی شخصی و اجتماعی اش تکانه های ویران کنی پدیدار گشت .

بعد از تجاوز روسها پدر همیشه عصبانی میبود . همینکه صحبت های ترکی، امین و خصوصا ببرک رامی شنید ، در حالیکه نمی توانست کینه و بغضش را پنهان کند، میگفت : " اینها جاهل ترین و شرف باخته ترین فرزندان این سر زمین اند . هیچ آگاهی از تاریخ و اسرار "خاک اولیا" ندارند "، و بدون وقفه ادامه میداد : " باز خواهید دید که سرنوشت این وجدان مرده های غافل چی خواهد بود ؟ " ..

پدر بعد از تجاوز روسها در سر زمینش ، روزی پسرش را با لباس نظامی دیده بود ، در حالیکه نمی توانست تاثیرش را پنهان کند ، گفته بود " بچیم ! این لباس تقدس خود را از دست داده است و آرزو ندارم بر تن تو باشد " و آنگاه ادامه داده بود : " میدانم که این "فرم و نشان" را مزدوران روس به تو تحفه نداده و آنرا به زحمت و صد ها آرزو بدست آورده ای ، اما حال وقت آنست که همه ای جوانان از خانه و دفتر بیرون شده ، کوهها و دره ها را زیر پای دشمن آتش ساخته و از سرزمین و ناموس شان دفاع کنند ، نه آنکه با لباس دفاع از ناموس ، در خدمت روسهای متجاوز باشند " .

باری در همین هنگامه پدر شبی پسرانش را جمع کرده و و گفته بود: " بچایم (بچه هایم) هر کس حق دارد که در شرایط عادی خوب زندگی کنه (کند) ، کار کنه (کند) ، پول بدست بیاره (بیاورد) برای خوشی و رفاه خود تلاش نمایه (نماید) ، اما بعضی وقتها که یک ملت ، یک تاریخ و یک فرهنگ در حال مسخ شدن و نابودی قرار میگیره ، دگر زندگی عادی و تلاش برای خوب زیستن منتفی میشه (میشود) و در این مقطع مسولیت هر انسان با شرف است که برای نجات تاریخ فرهنگ و جغرافیای میهن و زادگاهش تلاش و مبارزه کنه (کند) و همو زمان و همو موقعیت همی

حالا اس (همین حالا است) " و بعد ادامه داده بود : "سرزمین ، تاریخ و فرهنگ ما مورد تجاوز قرار گرفته ، باید از آن دفاع کرد ، در غیر آن نزد خدا و تاریخ سر افکنده و رو سیاه خواهیم بود".

پدر بعد از تجاوز روسها شور و مستی زندگانی را فراموش کرد ، جگر گوشه هایش به هر طرف تیت و پُرک شدند ، مانند بیشترین پدر ها و مادر های سرزمین ما

پدر تنها ماند و غم هایش ، اما خداوند یار و یاورش بود ، چون آن دو فرشته را با خود داشت (1) دو ملایک و یا دو فرشته بی که هیچگاه پدر را تنها نگذاشتند ، تا آخر عمر ، تا پایان زندگی ، در بدترین حالات ، در تلاطم دردها و اندوه های جانکاه زندگی و مریضی .

سر انجام روسها سرزمین پدر را ، خاک اولیا را مانند همه ای متجاوزین گذشته در تاریخ ، ترک کردند ، مگر با تاسف که چرخ زمان بازی دیگری در آستین داشت . شعبده بازان استعمار اینبار آتشی تازه ای به دامن سرزمین پدر افروختند ، آتشی که هست و بود ما را سوختاند و آنچه بجا مانده بود خاکستر و خاکش کرد .

بلی ! در این مقطع زمان که باید مردم ما جشن آزادی به پا میکردند ، برای شهدای سر فراز خویش مناره ها میساختند ، نامهای مبارک شانرا بر رواق تاریخ با زر حک مینمودند ، و خرابی های تجاوز را از سر و سینه مادر وطن دور مینمودند ، در چنین برهه ای زمان ، گماشتگان سیاه دل و سیه کار استعمار پیر ، جای وابستگان روس را گرفت ، کابل به خاک یکسان گشت و هزاران نفر در آن شهر به خاک و خون غلتیدند . آرزو و خواست جنرال "اختر" (2) پاکستانی که کابل باید به آتش کشیده شود ، توسط مزدوان شرف باخته اش جامه عمل پوشید .

پدر در این اوضاع و احوال در حالیکه کهولت از یکسو و از جانب دیگر غمها و درد های بی پایان مردم کمرش را خم کرده بود ، روزی چند بار این جملات را تکرار میکرد " این وطن فروش ها و خاینین ، نه تنها آبروی سرزمین ما را بردند ، بلکه خون شهدا را فروختند و عزت اسلام را نیز به باد فنا دادند " .

پدر هر روز از روز بیشتر افسرده و افسرده تر میشد، تا آنکه دو پایش از کار افتاد و بعد از آن حتی نماز را نیز نمی توانست ، استاده ادا کند و بعد از این "دو گانه را نزد یگانه" نشسته میخواند . دگر کمتر صحبت میکرد و بیشتر سرش را بالای زانوانش میگذاشت و همیشه افسرده و غمناک مینمود .

شب ها و روز ها پیوسته میگذاشتند ، تا آنکه " جنایتکار بزرگ " با صد حيله و تزویر ، با صد طلسم و طومار ، بعد از آنهمه بت سازی ها و بت شکنی ها ، وقتی همه شرایط را با نقشه اش سازگار و همسان یافت ، از زمین و آسمان وارد سرزمین دل سوختگان به خون رنگین پدر شده ، با طبل آزادی و دیموکراسی "خاک اولیا" را که در اثر دسیسه و جنایات مزدورانش دگر ناتوان شده و از حال رفته بود اشغال کرده و زیر فرمان خویش در آورد .

ایبار جای "روس" را "امریکا" و شرکایش گرفتند. اگر روسها تنها بالای همفکران و هم نظران خویش اتکاء و اعتماد میکردند، امریکا تمامی شرف باختگان به ظاهر چپ و راست را که با "دالر" خرید و فروش میشدند، خریده و توسط آنها حکومت آنچنانی خویش را پایه گذاری کرد. حکومت آنچنانی که روی سیاه جانیان روس سفید شد و مردم نه تنها، جنایت و وطن فروشی مزدوران روس را فراموش کردند بلکه روسهای متجاوز را در مقایسه با آنها آدمی تر یافتند.

در چنین اوضاع و احوال پدر، مغموم و مغموم تر، غمین و غمین تر میشد، از یکسو درد استخوان سوز "سرطان" و از جانب دیگر، درد جانکاه اسارت و برده گی تار و پود وجودش را میسوختاند و می سایید. پدر در این هنگامه بار بار میگفت: "ایکاش در زمان تجاوز امریکا حد اقل بیست، سی سال عمرم به عقب میرفت تا دستاتم توانایی گرفتن تفنگ و یا قلم را میداشت، و بعداً خود را تسلی داده میگفت "ای سرزمین خاک اولیا اس، هیچ قدرتمندی نمی تواند آنرا تا ابد در اشغال خود داشته باشد، اگر من شکست امریکا را نبینم، حتمی اولاد و اولاده هایم آنرا میبینند ان شاءالله.."

روز ها و شبها به کندی و تلخی میگذشتند، دیگر ریشه های جانسوز سرطان در تمامی تار و پود وجود پدر رخنه کرده و یک، یک از سلول ها را نیست و نابود میساختند.

سر انجام پدر را، مرگ همراه با همه درد ها و داغ هایش، با همه آرزو ها و خواسته هایش خاموش ساخت و امروز که چهل و چند روز از خوابیدنش او در مزار میگذرد، مانند این شعر حضرت بیدل که گفته بود:

بعد مردن شعله آواز من خاموش نیست
خیزد از تار رگ سنگ مزار آهنگ من

باری هنوز صدای آهنگین و مصمم او بگوش وابستگانش طنین انداز است، که میگفت "به یقین که ای خاک اولیا اس، هیچ زورمندی نمی تواند، آنرا تا ابد در اشغال خود داشته باشد، اگر من شکست امریکا را نبینم، حتمی اولاد و اولاده هایم آنرا میبینند". ان شاءالله ...

رویکرد ها:

(1) دو فرشته "عثمان ایوبی" و "قیس ایوبی" اند که در بدترین شرایط زندگی و مریضی پدر را تنها نگذاشتند، از زحمات طاقت فرسای پرستاری پدر شانه خالی ننموده. و شبها را تا سحرگاهان بر بالین پدر بیدار میماندند.

(2) "جنرال اختر عبدالرحمن" پاکستانی در زمان حکومتداری "ضیالحق" ریاست استخبارات نظامی (آی - اس - ای) را به دوش داشت. او باری گفته بود که کابل باید سوختانده شود و نظر به امر او مزدوران شرف باخته اش، کابل را با باشندگان آن به آتش کشیدند و سوختاندند. اما از آنجاییکه جزای عمل حق است، اختر پاکستانی همراه با ضیالحق چنان به آتش کشیده شده و سوختند که تا حال، بر هیچ کسی علت و عامل آن آتش سوزی در طیاره حامل شان معلوم نشد.